



اخلاق امر سهل و ممتنع است. همه از خوب و بد و باید و نباید و تکلیف و فضیلت می گویند اما اگر از خود بپرسند خوب و بد و تکلیف و ... چیستند به آسانی نمی توانند پاسخ دهند. معنی سخن این است که مردمان با اخلاق زندگی می کنند اما به درستی نمی دانند که اخلاق از کجا می آید.

آدمی از ابتدای خلقتش بر سر دو راهی ها قرار داشته و راهی را برگزیده یا به هر حال در راهی گام گذاشته است بی آنکه از پستی و بلندی ها و پیچ و خم ها و دشواری های راه به درستی خبر داشته باشد. در میان موجودات تنها انسان است که بر صورت الهی آفریده شده است و داعیه اختیار و قدرت دارد. فرشتگان مطیع فرمان الهیند. موجودات طبیعی و حتی حیوانات غیر از انسان نیز از امر تکوینی تبعیت می کنند ولی انسان که مخاطب امر و نهی است، هم سر از فرمان می پیچد و هم نهی را نشنیده می گیرد. درست است که اخلاق آموختنی است اما اخلاقی بودن را بشر نمی آموزد یا به دشواری می تواند آن را بیاموزد. او از ابتدای خلقتش اخلاقی بوده است. درست بگویم آدمی از ابتدا استعداد اخلاقی بودن و روگرداندن از اخلاق را داشته است. می گویند اخلاق امر فردی و وجدانی است و در مسائل اخلاقی هر کس خود باید تصمیم بگیرد که چه بکند و بر سر دو راهی و چند راهی که قرار می گیرد کدام راه را انتخاب کند و مسئولیت انتخاب خود را بپذیرد، ولی تجربه آشکار تاریخی نشان می دهد که در زمان ها و مناطق گوناگون مردمان به یک اندازه استعداد اخلاقی بودن نداشته اند. آدمی موجود تنها نیست و از اختیار تالم بهره ندارد. او با دیگران است و در فضای خاص زندگی می کند. به عبارت دیگر آدمیان در هر جا و هر زمان عالمی دارند و این عالم گاه پریشان و آشفته و زمانی در تعادل نسبی است. در عالم متعادل که چیزها و اشخاص کم و بیش در جای مناسب قرار دارند، اخلاقی بودن دشواری چندان ندارد و شاید رو کردن به فساد هم آسان نباشد اما آنجا که آشفتگی و پریشانی حاکم است، کار اخلاق دشوار می شود. چیز دیگری هم هست. زمان ما زمان نیست انگاری است. نیست انگاری اینست که آدمی خود میزان حق و خوبی و زیبایی باشد. در این زمان، مشکل، مشکل بی اخلاقی است و نه صرفاً بد اخلاقی. شاید بد اخلاقی را با تدابیر بتوان درمان کرد اما با بی اخلاقی غالب بر جهان چه باید کرد. مهمترین پرسش اخلاقی می تواند این پرسش باشد که در جهان بی اخلاق چگونه می توان اخلاقی زیست. البته داعیه اخلاقی بودن و اخلاقی زیستن حرف دیگری است که گفتنش هیچ دشواری ندارد. تا پنجاه شصت سال پیش معروف بود که اروپاییان یا پیشروان تجدد از دیگر مردم جهان درستکارتر و امین ترند و مواظبت دارند که کار خود را به درستی انجام دهند. شاید این حکم هنوز هم بجا و درست باشد. آیا این درستکاری و امانت و مواظبت در کارها نشانه اخلاقی بودن نیست؟ وقتی در جهان متجدد قانونی که بشر خود آن را وضع می کرد اصلت یافت و مردم از آن پیروی کردند، نظم اجتماعی و سیاسی متجدد تحقق یافت و مردمان به آن نظم گردن نهادند ولی پیروی کردن از قانون با پیروی از

حکم اخلاقی و دستور وجدان یکی نیست. شاید بتوان گفت که اگر مردمی رعایت قانون را وظیفه خود بدانند، پیرویشان را می‌توان اخلاقی دانست. مع‌هذا در جهان جدید اخلاق بنیاد ندارد. کانت که گفت نیروی اخلاق در دل ماست، سخن بزرگی گفت. به نظر او این نیرو در عقل عملی وجود دارد ولی نگفت عقل عملی چیست. اگر عقل عملی چیزی است که فرمان اخلاقی صادر می‌کند و فرمان اخلاقی به عقل عملی بازمی‌گردد، نمی‌دانیم این عقل را با فرمان اخلاقی بشناسیم یا فرمان اخلاقی را بر آمده از عقل بدانیم. اما نکته مهم این است که چرا گاهی در جاهایی بانگ درون بسیار ضعیف می‌شود و گویش‌ها آن را نمی‌شنوند و فساد دامن می‌گسترند. اخلاق فرع نسبی مجهول‌الکنه با مبدأ عالم و آدم است و البته این نسبت هرگز حتی اگر به موهم برسد، قطع نمی‌شود. وقتی این نسبت یعنی عهد آدمیان در ذکر و فکر استحکام دارد مردم نیز به هم پیوسته‌اند. اخلاق و احساس تکلیف و فضیلت هم هست اما وقتی عهد سست می‌شود، پیوند نیز در پرده می‌رود و چه بسا که چیزی جز مقداری حرف و عادت از اخلاق نماند. در این صورت رشته‌الفت و پیوند میان مردمان سست می‌شود و نظم تناسب در اجتماع بر هم می‌خورد و چیزها و اشخاص از جای خود خارج می‌شوند. از پیش آمدن این وضع باید جلوگیری کرد ولی این جلوگیری چگونه است. این مسئله با اتخاذ تصمیم‌های معمولی حل نمی‌شود بلکه باید بیشتر و بیشتر به آن اندیشید. اخلاق پشتوانه نظم جهان است و اگر نباشد جهان از هم می‌پاشد.